

اشاره



مقاله ای که پیش رو دارید در پاسخ به مقالاتی نگاشته شده است که سالها پیش با عنوان «شمس به روشنا» و «شمس در اشعار مولانا» در مجله کیهان فرهنگی، (شماره 192، مهر 1381؛ و 193، آبان 1381) به قلم حجت الاسلام و المسلمین محسن اراکی به چاپ رسیده بود اما اقبال چاپ در آن نشریه را نیافت و از سوی سردبیری آن رد شد. اکنون با توجه به زنده بودن موضوع به درج آن در سمات می پردازیم. ان شاء الله سودمند افتد.

□

در گشت و گذار بر نامه‌ها و مقاله‌ها، به دو مقاله برخوردیم که هر چه بیشتر تأمل کردیم آن‌ها را از میان‌های منطقی اهل بحث و استدلال دورتر افتم، به گونه‌ای که با اطمینان با مد گفت: اگر نویسنده محترم آن مقالات، فرصت تحقیق و مطالعه کافی برای شناخت درخور مشایخ تصوف و عرفان، و سردر اندازهای بی‌جای ایشان می‌داشت، و بار دیگر به تأمل برد دستگاه خود می‌نشست، از چاپ و نشر نوشته خویش صرف‌نظر می‌کرد. مقاله‌های مورد نظر، یکی از مشایخ تصوف و عرفان «شمس تبریزی» را - که راه و اعتقادی جدا از شاهراه هدایت عقل و قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام دارد - بر عرش سلطنت و ابهت و جلال و عظمت خورشید جان‌فروزی نشانده است که شمس گیتی‌فروز فلک، شمع مرده‌ای وان «نور علی نور» او هم به حساب اندر نیست. آنچه بر شگفتی می‌افزاید این است که مجله چاپ‌کننده مقاله معترف است که نظر هارائه شده در آن نوشته، چنانچه از طرف غرض شخص مؤلف آن - که مجتهد معرفی شده‌اند - ابراز می‌شود به چاپ و نشر آن اقدام نمی‌کرد! این مطلب ظاهراً تصریح در این معناست که مجله با سابقه‌ای چون کیهان فرهنگی روش علمی و برهانی را کنار نهاده و به جای تأمل در اتقان و استحکام استدلالات، توجه را به فرد و عناوین علمی معطوف داشته و شخصیت نویسنده را مورد توجه قرار می‌دهد و این موردی است که با کمال احترام با مد گفت: جای گناه دارد!

باری متذکرماندم، گرچه در پاسخ هر یک از دل‌های ابراز شده در مقاله، ده‌ها دلیل قطعی و روشن وجود دارد، اما بر آن شدم که از همه آن‌ها چشم‌پوشم، چرا که در این نگاه گذرا بیشتر به ضرورت و مسلماتی اشاره می‌کنم که به این ادله آن جز تصحیح وقت چرتی دیگر نخواهد بود.

مقاله‌های مورد اشاره بر این ادعاست که:

«شمس تبریزی»، معشوق و معبود و پرور و مرشد ملا محمد بلخی رومی مشهور به «مولوی»، در کلمات خود و مرشدش دارای اوصافی نمانده شده است که بر اساس آن می‌توان گفت: شخص او کسی جز امام زمان شیعه آن نیست، و ای بسا که در صوفی‌گونه مولوی، خدمت مولای انس و جان و ولی کون و مکان رسیده، و او را «شمس تبریزی» نام نهاده باشد!!

نو سنده محترم مقاله، بر خلاف روش شاهسته اهل تحفه ق و پژوهش - که سخن ه چ کس را به صرف ادعای خودش نمی‌پذیرند - دلایل مدعای خویش را این می‌شمارند که: "شمس تبریزی در کلمات خودش، و دلداداده شورده‌اش ملا محمد بلخی، دارای مقاماتی دانسته شده است که آن مقامات، اختصاص به امام زمان شمع آن داشته، و جز او کسی دیگر نتواند بود!"

خدا این، و خدا آفرینان!

چنانچه مؤلف محترم مقاله فوق، اندکی تأمل نمایند تصدیق خواهند کرد که اگر این دلایل ایشان پذیرفته شود - معنی سخن هر کسی بدون برهان و به صرف ادعای خودش مورد قبول واقع شود - باید به راحتی بتوان پذیرفت که: "فرعون" هم خدای جهان است، ز را فرعون نیز در ادعای خویش، خود را دارای مقامی دانسته است که جز بر خدای جهان این تطبیق نمی‌کند و البته از دنباله این صف، "نمرود" و سایر مدعیان خدا هم در خواهند رسید! به راستی اگر کسی دارای چنین منطقی باشد و بپذیرد که "پدر محمد" فرزند "ملک داد" تبریزی، طفل دبستان درویشی "ابوبکر سلیمان باف"، امام زمان باشد، آیا با هم برهان، فرض پذیرش فرعون و نمرود به عنوان خدا برایش مشکل خواهد بود؟

همچنین آمانمی‌توان بر مبنای چنین استدلالی ادعا کرد که: "مسلمه کذاب"، "سجّاح"، و "احمد قادیانی" و "مهرزاد علی محمد شرازی" و "مهرزاد حسن اعلی‌بهاء" و سایر مدعیان دروغ نبوت و رسالت نیز پامبران الهی بوده‌اند؟ زیرا تمامی این‌ها شان مدعی مقاماتی بوده‌اند که بر پامبران تطبیق می‌کنند. بلکه برخی از ایشان را با امام خدا و هم‌پدر امیر و هم‌امام دانست، چه اینکه ایشان روزی مدعی امامت و روزی مدعی نبوت، و دیگر روز مدعی الوهیت، بلکه گاهی هم خود را "خدای خدا" دانسته‌اند!

و نیز بر مبنای چنین منطقی آمانمی‌توان گفت که:

معاوی و زید و سایر خلفای غاصب حقوق امامان معصوم علیهم‌السلام، امامان شمع، و وارثان مقام رسول‌الله اصلی‌الله علیه‌السلام بوده‌اند؟ زیرا همگی این‌ها شان مدعی مقاماتی بوده‌اند که اختصاص به امامان شمع دارد!

ادعا، دلایل!

مؤلف محترم مقاله مزبور تا آنجا پذیرفته‌اند که بر اساس ادعاهای شمس تبریزی در مورد خودش، او را "معنی حق" دانسته، و مطالبه هر گونه دلایل و برهان از او را نابجا شمرده‌اند! در حالی که روشن است شمع این بر اساس حکم قطعی عقل، و مطابق با فرموده زید با و دل‌نشین خداوند متعال: «قل هاتوا برهانکم این کنتم صادقین»: "اگر راست می‌گویید، برهان خود را بیاورید" حتی امامت امامان خود را هم بدون برهان قاطع نپذیرفته‌اند، و هیچ‌گاه سرگشته و مسحور ادعاهای خالی از برهان مدعیان دروغین مقامات اولی‌ای حق‌قی خداوند متعال نبوده‌اند.

اصولاً باید دانست که: پذیرش ادعای نبوت و امامت، جز بر اساس برهان معقول نیست، و هر گونه توهمی بر خلاف این مطلب، نادرست بوده و چنانچه به قرآن و مکتب وحی نسبت داده شود، ناشی از سوء فهم معنای آموزه‌های مکتب وحی خواهد بود.

استثنای بی‌اجا

"پدر محمد ملک‌داد" موسوم به شمس تبریزی، نه اولاد و نه آخرین کسی است که از این ادعاهای نابجا داشته است، و نه تنها کسی بوده است که در آن محیط صوفی‌پرور و جامعه بی‌بند و بار (که شواهد آن را نشان خواهد می‌داد)، با ادعاهای واهی خود ماهیت منحرف و دور از دین و برهان خویش را نمایانده است، و چنانچه ممکن باشد او را امام زمان شمع این قلمداد کرد، باید اعتقاد داشت که تنها در همان زمان، ده‌ها امام زمان برای شمع این وجود داشته، و - البته اندک - در طول زمان، امام زمان شمع این در کسوت پدری و درویشی مشایخ و اقطاب بی‌شمار تصوف و عرفان، پذیرفته مردم را به سوی "ادعای خدا" و "جبر و نفی اختیار" و "تشبیه ذات خداوند به مخلوقات" و "استهزا کردن تعزیت و سوگواری سالار مظلومان" و "رقص" و "غنا" و "سماع" و... (چنانچه شواهد آن را بیاورید خواهیم کرد) دعوت می‌کرده است!!

علی‌رغم تبلیغات گسترده و توخالی‌ای که در مورد عرفان و تصوف انجام می‌گیرد، و عموم مردم آن‌ها را بدون تأمل و تفکر می‌پذیرند، کسانی که حققت هر مکتب و آیینی را از متون دست اول آن جست و جو می‌کنند، و از نزد یک با اعترافات و نصوص صحیح عرفان و متصوفه سر و کار دارند، و فرفته‌اند شلهای بزک شده به ظواهر آیت و روایات بی‌ربط به مدعاهای خلاف عقل و دین ایشان نمی‌شوند، به خوبی می‌دانند که: تصوف و عرفان، معجونی است که نتیجه زحمات و راضات غیر معقول، و پذیرفته‌ها و ارتباط‌های مرموز با ذروهای جنان و شیطانی، و سحر و جادو و طلسمات و تسخیرات، و تلقینات و توهمات است که در گذر تاریخ، مرتاضان و جاه‌طلبان و خال‌باغان - چه مسلمان باشند و چه غیر مسلمان، و چه مؤمن باشند و چه هندی و بی‌دین و کافر و ملحد - در مقابله با سره‌انبار و رهبران الهی، به چنگ آورده‌اند، و با به‌نمایش گذاشتن کارهای عجب و غریب و عوام‌فریبی که محصول طبیبی آن اعمال و راضات است، عموم مردم را فرفته خود ساخته‌اند.

و البته اهل فضل و بندش به خوبی واقفند که متأسفانه ایشان تا چه اندازه در این راه موفق بوده‌اند، و چگونه بی‌خبران را به ضلالت و گمراهی کشانده، بن‌ایشان و اولیای حق‌قی خداوند فاصله و جدایی انداخته‌اند. آری، آنانکه در فراترین درجات کوشش خود در مبارزه با سعادت بشری، بزرگ‌ترین جنابت تاریخ را در صحنه خونین کریم‌ا رقم زدند، برخلاف اهداف پلید خود، هرگز جز بر شدت ظهور نور اهل‌العبادت علی‌هم‌السلام نفزودند، اما صوفیان و عارفان، با نمان داشتن چهره واقعی خود، در پس پرده فریبده "ولایت" و "تصرف در شؤون هستی" - در حدودی که به اعتراف خود ایشان از هر مرتباض ملحدی صدور آن ممکن است - فرهنگ "توحید" و "نبوت" و "امامت" و "ولایت" و "عبادت" و "مسؤولیت" و "روشن‌گری" مکتب قرآن و وحی را تحریف کردند، و به جای آن "وحدت وجود" و "جبر" و "جنون‌گری" و "کفایت" و "بی‌مسئولیت" و "اباحی‌گری" و "رقص" و "سماج" و... را به ارمغان آوردند!

ظلم به پیران تصوف و عرفان!!

بدیهی است اگر ملاک تشخیص مقامات افراد ادعاهای خود ایشان باشد، با ادعاهای "شمس تبریزی" و "مولوی" را نشان‌گر الموهبت و خداوندگاری آنان دانست، و نویسنده محترم دو مقاله مورد اشاره، با تأمل در شواهدی که می‌آورم، تصدیق خواهند کرد که در واقع ادعاهای پیران تبریزی و قوی‌ها را نادیده گرفته، ایشان را از مقامات ادعای خودشان پائین آورده‌اند، و بدون شک آن اقطاب و پیران، بدین ظلم و اهانت و تحقیر رضای نبوده، و کسانی را که به الموهبت و خداوندگاری ایشان معترف نباشند، مدافعان حق‌قی حقوق ادعای خود نخواهند دانست. ایشان "شمس تبریزی" است که می‌گوید:

اگر از تو پرسند که مولانا را چون شناختی؟ بگو: از قولش می‌پرستی "إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له کن فیکون"، و اگر از فعلش می‌پرستی "کل و هو فی شأن" و اگر از صفتش می‌پرستی "قل هو الله أحد"، و اگر از نامش می‌پرستی "هو الله الذی لا اله الا هو العالم الغیب والمشاهدة هو الرحمن الرحیم"، و اگر از ذاتش می‌پرستی "لس کمثله شاع و هو المسبح المبحر".
و "مولوی" می‌گوید:

«پر من و مراد من، درد من و دواي من

فأش بگفتم ان سخن، شمس من و خدای من»

آری چنین است مقامات اولیای تصوف و عرفان، که خود را حتی به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - که به تکریم و بزرگداشت و فضل الهی کلمه مقدس "کن فیکون" هم در پی مشیت و رضای اوست - محتاج نمی‌دانند! پرورده "شمس تبریزی"، در پستی مقام خوف و بیم اهل زهد و خشیت پروردگار - که ممدوح خداوند متعالند - در مقابل مقام هوس‌بازهای عارفان می‌گوید:

آن ز عشق جان دوید و این ز بیم

عشق کو و بیم کو فرقی عظم

سرعارف هر دمی تا تخت شاه

سر زاهد هر مهبی یک روز راه

ترس موی نیست اندر پیش عشق

جمله قربانند اندر کوش عشق

عشق وصف از زد است اما که خوف

وصف بنده مبتلای فریج و جوف

پس محبت وصف حق دان عشق نیز

خوف نبود وصف زدان ای عزیز

کی رسند این خانقاه در گرد عشق

که آسمان را فرش سازد درد عشق

آنگاه پیر او شمس تبریزی، مقام معرفت و خوف و خشیت برترین بانوی خلقت، و کتنا کفو او را عالم آفرینش، حضرت فاطمه زهرا علی‌ها السلام را خوار و پست شمرد، می‌گوید:

«مردم را سخن نجات خوش نمی‌آید، سخن دوزخ این خوش می‌آید... لاجرم ما نیز دوزخ را چنان بتفاسانیم که به مرد از بیم! فاطمه رضی‌الله‌عنها عارفه نبود، زاهده بود. پیوسته از پیغمبر حکایت دوزخ پرسیدی.»

آری این است مقامات ادعای عارفان واصل، و پیران تصوف و عرفان و این است علایم واضح و آشکار عداوت و

دشمنی ایشان با یاکان آفرینش، تا دیگر هرگز کسی جسارت‌های بی‌شرمانه آنان را حمل بر تقه نکند، و ایشان را از

شعر این آمل‌آدر شمار نیاورد!

دوست و دشمن، و شمع و سنی متفقند که همه و قلب مصطفی، فاطمه زهرا صلوات‌الله‌علیها برای ابد سند این افتخار را

به نام خود صادر فرمود که از نامحرمه مگر زد و لولا نکه آن نامحرمه نابنا باشد! اما ملای بلخی رومی این سند را هم سرقت نموده به نام عالمه ثبت می کند تا نشانی دیگر بر نصب و عداوت خود با اولیای الهی ارائه دهد! او می گوید:

«چون در آمد آن ضرر از در شتاب
عالمه بگرخت از بهر حجاب!»

دلداده پرتیر ز، "خلافه دوم" را - که فراموش می زد: "تمامی مردمان از عمر دانانترند، حتی زنان پرده نشین!" - "سالمه خداوند" و "معلم علوم و معارف" می دانند، اما خزینه علم خداوند، و باب علم به امیر صلوات الله علیهما و آلهما را تنها پهلوانی می شمارد که جاهل! و در معرض نفاق! بوده، و محتاج راهنمایی عاقلان و پیران راه می باشد! او می گوید:

«گفت به مخبر علی را کای علی

شهر حق، پهلوان پر دلی

لک بر شری مکن هم اعتماد

اندر آدر سالمه نخل امه د

اندر آدر سالمه آن عاقلی

کش نداند برده از ره ناقلی

ظل او اندر زمن چون کوه قاف

روح او سه مرغ بس عالمی طواف

گر بگویم تا قامت نعت او

هیچ آن را مقطع و غایت مجو

چون گرفتت پرتیر، همن تسلیم شو

همچو موسی ز حکم خضر رو

صبر کن بر کار خضری بی نفاق

تا نگردد خضر رو هذا فراق

چون گزیدی پرتیر، نازکدل مباش

سست و زنده چو آب و گل مباش»

هموند ز وجود آن "امان مجسم" و "حق مطلق" را ره افت هوا و هوس می دانند، و می سرا د:

«چون خدو انداختی در روی من

نفس جنبید و تبه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیم هوا

شرکت اندر کار حق نبود روا»

اگر شمس تبریزی - امام زمان شمس - ان که بماند - لااقل عالمی آشنا به مقدمات دنداری می بود - تا چه رسد به آنکه به قول نویسنده مقاله، "شهباز سوره هل اتی!" را "بر شاهراه هل اتی" باشد! و به نظر ایشان "مأموریت ارشاد و راهنمایی

عالمان و راهنما این مردم را به عهده داشته" باشد! و "تا زمان حضرت خداوندگارشان (مولوی) هیچ آفریده را بر حال او

اطلاعی نبوده و پس از مولوی نیز هیچ کس را بر حقایق اسرار او وقوف نباشد!" - آسزاوار نبود که مولوی را به رسم

عمل به واجب نهدی از منکر، از چندین عقایدی تظهن نماید و مقامات اجداد طاهر نشین عالم المسلمان و درکات معاندان و

دشمنان آن بزرگواران را به او بنماید و تولی و تبری را به او تعلیم دهد؟ تا چه رسد به آنکه خود او پا را فراتر نهاده،

عقایدی مانند مولوی - چنانکه نمونه‌هاش گذشت - از خود بروز دهد؟! و چقدر جای تأسف است که پای توجه و تأویل

و تفسیر را به چندین مسائل حس‌آسی باز کند که جای هیچ‌گونه مماشات و اغماضی در آنها نیست. به راستی چرا مؤلف

مقاله به آن سوی قضیه زیاد جد جعل نمی‌نگرند که:

«بس از قوی به نظر می‌رسد که قطعه شعر فوق را دیگری ساخته و پرداخته و به مولوی نسبت داده باشد و سپس به کلیت

شمس ضم کرده باشند.»

و چرا این احتمال جعل و تحریف را در مورد آنچه که مثبت انگاشته‌اند نمی‌دهند؟ و اگر چنین باشد، شاید بتوان گفت

که به این کتاب نمی‌توان - انباید - کاملاً اعتماد کرد، وگرنه به قول یکی از اهل قلم:

در غزلی دیگر می‌فرماید:

«از کفر و ز اسلام برون است نشانم

از خرقة گر زانم و زین‌ار ندانم»

این ابیات نشان آن است که مولانا از قفس تنگ دین و مذهب [!] رسته.»

بنابراین مولوی را اصلاً این و اعتقادی در کار نبوده که کسی بتواند بحثی از تفکیک عدم تفکیک او بر اساس مذهبی

مع ن به م این آورد - و این چه زی است که این دلپاخته مولوی در کتاب خود با شواهد فراوان از ارادت‌مندان مسیحی، هندو، سنی و شیعه آورده است - و گرنه رسدین به بارگاه عظمت کبرای بارها از قفس تنگ مذهب! چگونه قابل جمع است؟

مولوی در ابراز خصومت و دشمنی با مکتب تشیع تا آنجا پیش می‌رود که حتی متن احادیث نبوی در باب فضایل اهل بیت علیهم‌السلام را طبق نقل شیعه نمی‌آورد که مبادا فضیلتی برای آل‌الله باشد! مثلاً در حدیث مشهور و مورد اتفاق که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِ مَنْ مَانَعَتْهُ كُفْرًا نَجَاتٌ» که هر کس سوار شود نجات آید و هر کس تخیل کند هلاک شود» که دهها دانشمند بزرگ اهل سنت آن را نقل نموده، حکم به صحیح آن داده‌اند، و مغرضان در آن دست برده، به جای «اهل بیت»، «اصحاب» را قرار داده‌اند! مولوی نیز روش آنان را برگزیده، گوید:

«بهر این فرمود پیامبر که من

همچو کشته‌م به طوفان زمین

ما و اصحابم چون کشتی نوح

هر که دست اندر زند ابد فتوح»

به راستی چه کسانی چنین تحریف‌های را می‌پسندند و نقل می‌کنند؟ آیا مولوی این مقدار از دانش کم‌بهره بود که چنین مسائل ساده‌ای را نداند؟ این مقام اصحاب را بسی بلند مرتبه و آنان را معصوم از خطا و گناه می‌دانست که مطابق حدیثی مجعول گفت:

«گفت پیامبر که اصحابی نجوم

رهروان را شمع و شیطانی را رجوم»

«در پی خورشید وحی آن مه دوان

و آن صحابه در پیش چون اختران

ماه می‌گردد که اصحابی نجوم

السری قدوه و للطانی رجوم»

«هادی راهست ار اندر قدوم

لمصطفی زین گفت اصحابی نجوم»

«گفت پیامبر که در بحر هموم

در دلالت دان تو اران را نجوم»

و ا:

«مقتبس شوزود چون ابی نجوم

گفت پیامبر که اصحابی نجوم»

این کجا و آن کجا؟!!

برای اینکه اندکی در خصوص ائمه‌الزمان شیعه این عجل‌الله‌تعالی فرجه تأمل شود تا اینکه دیگر کسی هر گمراه و منحرفی را امام معصوم ائمه‌الزمان، مرتبط با آن ولی اعظم کردگار نداند، به چند نکته اشاره می‌کنم:

اول: امام زمان شیعه این ارواحنا فدا، نه تنها در روز عاشورا، بلکه هر صبح و شام بر حادثه جان‌گداز شهادت ز ای

مظلومش سید و سالار شه‌دان، اشک خون می‌بارد، ولی ملای رومی حاضر در محضر «شمس تبریزی»، به هم‌نوا با اموات عاشورا را به جشن و سرور و عیش و عشرت و شادی و رقص و پای‌آکوبی می‌نشد، نه به ماتم و اشک و اندوه!

«شمس تبریزی» می‌گوید:

«شمس خجندی» بر خاندان پیامبر می‌گردد، ما بروی می‌گردد، یکی به خدا بدوست، بروی می‌گردد!»

این اجاست که با بدین در مغرور گمراه که گرسد مظلومان را به باد استهزاء می‌گردد گفت:

پس تو با بد - المذابله - بر حال عرش و کرسی و لوح و قلم و زمین و آسمان که همه بر حسن‌گردستند، بلکه با بد

بر حال پیامبر و ائمه‌المؤمنین صلوات‌الله‌علیهم‌وآلهم‌و... هم‌گردد که حتی قبل از واقعه جگرگداز عاشورا بر حسن‌شان گردستند، و زمین و زمان را به سوختن و گداختن فرمان رانندند، و کون و مکان را در سوگ آن جان‌جانان

به اندوه و ماتم ابدی نشانند!

«مولوی» نیز، سوگواری شیعه این بر امام مظلوم خویش را به باد استهزا گرفته، می‌گوید:

«روز عاشورا همه اهل حلب

باب انطاکیه اندر تا به شب

گرد آمد مرد و زن جمعی عظم

ماتم آن خاندان دارد مقه م
 ناله و نوحه کنند اندر بکا
 شمه عاشورا برای کربلا
 بشمرند آن ظلم‌ها و امتحان
 کز زده و شمرده آن خاندان
 نعره‌هاشان می‌رود در و بل و وشت
 پر همی گردد همه صحرا و دشت
 خفته بودسته تا اکنون شما
 که کنون جامه در دست از عزا
 پس عزا بر خود کنده ای خفتگان
 زانک بد مرگ است این خواب گران
 روح سلطانی زندانی بجست
 جامه چه درانم و چون خا م دست
 چون که ایشان خسرو دین بوده‌اند
 وقت شادی شد چو بشکستند بند
 «کی توان باشمه گفتن از عمر
 کی توان بریط زدن در پیش کر!»

دوم: امام زمان شمس این سلام الهی علیه دشمن کفر و المحاد و نفاق بوده، و منتقم "خون خون خدا" (امیر المومنین علیه السلام) از کفرکشان و خوارج و نواصب است؛ ولی در قوه الهیه مطابق با مکتب ساجری مسلمان اهل سنت - "ابن ملجم"، شکافنده شرک ان‌های مقدس خون خدا را، آلت حق می‌شمارد، و بزرگ جنایت او را - که روی تاریخ بشریت را ساه کرده است - غر قابل طعن و ملامت می‌دانند!

شگفتا! کار دروغ‌پردازی و باطل‌سرای او به آنجا رسیده است که خطاب به "ابن ملجم" می‌سراید:

«من همی گویم برو جف المقلیم
 زان قلم بس سرنگون گردد علم
 هیچ بغضی نیست در جانم ز تو
 زان که این را من نمی‌دانم ز تو
 آلت حقی تو، فاعل دست حق
 کی زنیم بر آلت حق طعن و دق
 ای کج بی‌لحم تو، شفع تو منم
 خواجه روحم نه مملوک تنم»

همو در دفاع از مکتب اهل جبر، و مخالفان خاندان عصمت می‌گوید:

«خلق حق افعال ما را موجد است

فعل ما آثار خلق ایزد است

گفت آدم که ظلمنا نفسنا

او ز فعل حق نبد غافل چو ما

در گنه او از ادب پنهانش کرد

زان گنه بر خود زدن او بر بخورد

بعد توبه گفتش ای آدم نه من

آفر دیم در تو آن جرم و محن

نه که تقدیر و قضای من بد آن

چون به وقت عذر کردی آن نهان

گفت ترسیدم ادب نگذاشتم

گفت من هم پاس آنت داشتم»

"مولوی"، کفر و المحاد آشکار "فرعون" را مستحق ما به خداوند متعال نسبت داده، و از زبان او در حال مناجات می‌سراید:

«زان که موسی را منور کرده‌ای

مر مرا زان هم مکدر کرده‌ای

نه که قلب و قالمیم در حکم اوست
 لحظه‌ای مغزم کند یک لحظه پوست
 سبز گردم چونکه گوید کشت باش
 زرد گردم چون که گوید زشت باش
 لحظه‌ای ماهم کند یک دم سه اه
 خود چه باشد غرابان کار اله
 پیش چونگان‌های حکم کن فکان
 می‌دوم اندر مکان و لامکان
 چونکه بی‌رنگی است و رنگ شد
 موسی ای با موسی ای در جنگ شد
 چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی
 موسی و فرعون دارند آشتی»
 و می‌گوید:

«اعتراض او را رسد بر فعل خود
 زانک در قهر است و در لطف او احد
 اندران شهر حوادث را اوست
 در ممالک مالک تدبیر اوست
 گر نفرمودی قصاصی بر جنات
 انگفتی فی المقصاص آمد حادت
 خود که را زهره بدی تا او ز خود
 بر او حکم حق تویی زند
 زانک داند هر که چشمش را گشود
 کان کشنده سخره تقدیر بود
 هر که را آن حکم بر سر آمدی
 بر سر فرزند هم تویی زدی
 رو بترس و طعنه کم زن بر بدان
 پیش دام حکم عجز خود بدان»
 «ما چون چنگ می‌و تو زخمه می‌زنی
 آزاری از ما نی تو زاری می‌کنی
 ما چون ما و نوا در ما ز تست
 اما چو کوه می‌و صدا در ما ز تست
 ما چو شطرنج می‌اندر برد و مات
 برد و مات ما ز تست ای خوش صفات
 ما که باش می‌ای تو ما را جان جان
 تا که ما باش می‌با تو در ما ان
 ما عدمها می‌و هسته‌هایی ما
 تو وجود مطلق فانی نما
 ما همه شران ولی‌ت در علم
 حمله‌شان از باد باشد دم‌به‌دم
 حمله‌شان در دا و ناپ داست باد
 آن که ناپ داست هرگز کم مباد
 باد ما و بود ما از داد تست
 هستی ما جمله از اجداد تست»

(مخفی‌نماید که معنای اجداد در فلسفه و عرفان و تصوف، معنای خلقت و آفرینش واقعی نیست، بلکه در نظر ایشان اجداد و خلقت، به معنای ظهور ذات خدا به صورت اشیا مختلف و اجسام و حیوانات و انسانها و... می‌باشد. ر.ک. به مقالات مختلف سمات در توضیح نظر است فلسفی و عرفانی).

سوم: امام زمان ش ع ان، و تنها ام د در پرده نهای حق جو ان - که درود خدا بر او باد - برافرازنده ب رقی توح د، و نابود کننده کفر و ضلال و شرک و خودخدا بینی، و از بند ان کَن نده تصوف و عرفان و بازی لهای ا شان با ظواهر اد ان است؛ ولی پ ران تبر ز و قوند ه، مش د ارکان "وحدت وجود" و "خود خدا بینی" و "جبر" و "تشبه ه" و... بوده، همه چ ز را ع ن ذات خدا می دانند، و هر بتی را خدا، و هر گونه بت پرستی را ع ن خداپرستی می شمارند. مولوی می گو د:

«منبسط بود م ک جوهر همه
بی سر و بی پا بد م آن سر همه
ک گهر بود م همچون آفتاب
بی گره بود م و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره
شد عدد چون ساه لهای کنگره
کنگره و ران کن د از منجنق
تا رود فرق از م ان ا ن فر ق»

و می گو د:

«کفر را حد است و اندازه بدان
شخ و نور شخ را نبود کران
پش بی احد هر چه محدود است لست
کل شیء ر وجه الملّه افناست»
«چون قلم در دست غداری بود
بی گمان منصور بر داری بود
چون سفهان راست ا ن کار و ک ا
لازم آمدی قتل و ن المائیه»

و می گو د:

«آنان که طلب کار خدا د خدا د
ب رون ز شما ن ست شما د شما د
چ زی که نکرد د گم از بهر چه جو د
و ندر طلب گم نشده بهر چرا د
اسم د و حروف د و کلام د و کتاب د
جبر ل ام ن د و رسولان سما د
در خانه نش ن د مگرد د به هر سوی
ز را که شما خانه و هم خانه خدا د
ذات د و صفات د و گهی عرش و گهی فرش
در ع ن بقا د و منزله ز فنا د
خواه د ب ن د رخ اندر رخ معشوق
زنگار ز آ نه به صل بزد ا د
هر رمز که مولا بسرا د به حق قمت
می دان که بدان رمز سزا د سزا د
شمس المحق تبر ز چو سلطان جهان است
آن ها که طلب کار سخا د کجا د»

"شمس" هم انسان ها را "اجزای وجود خداوند" دانسته، می گو د:

«پس دعوت انب ا برای هم ن است که ای ب گانه به صورت تو جزو منی، از من چرا بی خبر ؟ ب ا ای جزو، از کل بی خبر
مباش، و با من آشنا شو.»

چهارم: امام زمان ش ع ان عجل الملّه تعالی فرجه، احد اگر شریعت از اد رفته، و بر پا دارنده معارف و سنت ها و احکام
و تکالیف الهی است؛ ولی ملای بلخ و پ ر قوند ه، جبری مسلکی است بر باد دهنده ناموس د ن و اساس تکلف و حلال و
حرام. او می گو د:

«د باچه دفتر پنجم... چون رس دی به مقصود آن حق قمت است، و جهت ا ن گفته اند که ل وَظَهَرَتِ الْحَقَّائِقُ
بَطَلَتِ الْمَشْرَائِعُ... چنان که گفته اند طَلَبُ الْمَدِّ لِبَعْدِ الْمَوْصُولِ إِلَى الْمَدِّ وَلِ الْقَبْحِ... حق قمت افتگان به

حقه قمت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل که ما آزاد شدیم عتقاء الملّه ایم کُلُّ حَزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ، اما مثال شربت همچو علم طب آموختن است و طریقت پر زکردن به موجب طب و داروها خوردن و حقه قمت صحت یافتن ابدی و از آن هر دو فارغ شدن...

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد

گشت دلاله به پیش مرد سرد

چون به مطلوبیت رسیدی ای مله ج

شد طلب کاری علم اکنون قبیح

چون شدی بر بامهای آسمان

سرد باشد جستجوی نردبان

جز برای اری و تعلیم غر

سرد باشد راه خرد از بعد خرد

پیش سلطان خوش نشسته در قبول

زشت باشد جستن نامه رسول»

«واصلان را نیست جز چشم و چراغ

از دلم و راهشان باشد فراغ»

استاد او "شمس تبریزی"، در پاسخ شیخ اوجده المدین کرمانی که از او می‌خواهد در بغداد بماند، گوید:

«روزی گفت: چه باشد مگر با ما باش؟ گفتیم: به شرط آن که آشکارا بنشین و شرب کنی پیش مر دان و من نخوریم. گفت: تو چرا نخور؟ گفتیم: تا تو فاسقی باشی نکبخت، و من فاسقی باشم بدبخت. گفت: نتوانم.»

آیا امام زمان عجل الله تعالی فرجه هرگز به کسی چنان دستوری می‌دهند؟ آیا کسی از ائمه معصومین علیهم السلام به کسی چنان فرمانی داده‌اند؟ این چگونه امام زمان است و چگونه می‌توان او را حافظ شرع دانست؟ همو که نماز، روزه و عبادات در نظرش بدین گونه است:

«در عبادات نیز به عادت و شهوه اعتنائی قائل نیست، بلکه به نی‌امت نظر دارد: "تفکر ساعه خرد من عبادت ستین سنه" مراد از آن تفکر، حضور درویش صادق است، که در آن عبادت هیچ راهی نباشد، لاجرم آن به باشد از عبادت ظاهر بی‌حضور، نماز را قضا هست، حضور را قضا نیست.»

«عمل محمد صلی الله علیه و آله استغراق بودی در خود که عمل، عمل دل است. خدمت، خدمت دل است و آن استغراق است در معبود خود، اما چون دانست که هر کس را به آن عمل حقیقی راه نباشد و کم کسی را استغراق مسلم شود، ایشان را این پنج نماز و روزه و مناسک فرمود تا محروم نباشند و اگر آن دگران ممتاز باشند و خلاصی آیند و باشد که به آن استغراق نیز راه به وی برسد، اگر نه گرسنگی کجا و بندگی خدا کجا و این ظواهر تکلفات ذکر از کجا و عبادت از کجا.»

«از آخرین سطور نسخه شماره 2155 مضبوط در موزه قونیه برمی‌آید که شمس گاهی در ادای نماز قصور می‌آورده است، حاصل سخن آن است که شمس اضداد را در وجود خود جمع کرده و خود را از قوت و درها ساخته بود. وی عارف موحیدی بود که پذیرفتن هر نوع قدر را در دلم تقصان می‌دانست.»

و کار نفی اداین و شراعی و اباحتگری را تا به آنجا رسانده‌اند که:

«مولانا سراج المدین قونیه وی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده، اما با خدمت مولوی خوش نبوده. پیش وی تقرر کردند که مولانا گفته است که: "من با هفتاد و سه مذهب یکم." چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند. یکی را از نزد کاتب خود، که دانشمندی بزرگ بود، بفرستاد که: "بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنان گفتی؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسار بده و برنجان!" آن کس به آمد و بر ملا سؤال کرد که: "شما چنان گفتی که: من با هفتاد و سه مذهب یکم؟" گفت: "گفته‌ام." آن کس زبان بگشاید و دشنام و سفاهت آغاز کرد. مولانا بخندید و گفت: "با این که تو که گویی هم یکم." آن کس خجل شد و بازگشت. شیخ رکن المدین علاء المدوله گفته است که: "مرا این سخن از وی خوش آمده است."

و کار شاهد بازی و هوسرانی و تعشق را به آنجا رسانده‌اند که:

«روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوجده المدین کرمانی رحمه الله تعالی کردند که: "مردی شاهد باز بود، اما پاکباز بود و کاری ناشایست نمیکرد." فرمود: "کاشکی کردی و گذشتی."»

«شیخ صلاح المدین فر دون المقونه وی، المعروف بزرگوب، رحمه الله تعالی وی در بدایت حال مردس در بهان المدین محقق ترمذی بود. روزی خدمت مولانا از حوالی زرکوبیان می‌گذشت از آواز ضرب ایشان حال در وی ظاهر شد و به چرخ درآمد. شیخ صلاح المدین به المهام از دکتان به رون آمد و سر در قدم مولانا نهاد. خدمت مولانا وی را برگرفت و

نوازش پس از کرد. از وقت نماز پدش بن تا نماز دگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل فرمود:

گنجی پدید آمد در این دکان ز رکوبی
زه صورت زهی معنی! زهی خوبی زهی خوبی!

شیخ صلاح‌الدین فرمود تا دکان را نغما کردند و از دوکون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد. خدمت مولانا همان عشق‌بازی که با شیخ شمس‌الدین داشت با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی مؤانست و مصاحبت داشت. «روزی خدمت مولانا وی را گفت: «به دمشق رو به طلب مولانا شمس‌الدین و چندی سهیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان رز و کفش مبارکش را طرف روم بگردان! چون به دمشقرسی، در صالحه‌خانه است مشهور، کسر به آنجا رو که وی را آنجا ابی که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می‌بازد.» و کار ارتکاب بدعت و خلاف شرع را تا به آنجا رسانده‌اند که:

«مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او [شمس‌الدین] را برگرفتند و به مدرسه بردند... و مدت سه ماه در خلوتی لماً و نهاراً به صوم وصال [این روزه در شرع مطهر حرام و بدعت است] نشستند که اصلاً بر روین آمدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آمد. روزی خدمت مولانا شمس‌الدین از مولانا شاهی المتماس کرد. مولانا حرم [همسر] خود را دست گرفته در می‌آورد. فرمود که: «او خواهر جانی من است. نازنین پسری می‌خواهم.» فی‌المحال فرزند خود سلطان ولدا را پیش آورد. فرمود که: «وی فرزند من است. حالاً اگر قدری شراب دست می‌داد ذوقی می‌کردیم.» مولانا بر روین آمد و سیوی از محله جهودان پر کرده آورد. مولانا شمس‌الدین فرمود که: «من قوت مطاوعت و سعادت مشرب مولانا را امتحان می‌کردم از هر چه گویند زادت است.» (البته غرض بساری از عارفان و صوفی‌ان از نقل این داستانها این است که هر گاه از مردان، حتی ناموس و زن و فرزندان را خواستند تسلیم شده، به پدران راه اقتدا نمایند، و هر چه از خود را از ایشان دریغ ندارند و با کمال می‌تسلیم می‌شوند).

شگفت آنکه ملای رومی کتاب خود را که مشحون از سخنان رکیک و خرافات و مدح ظالمان و کافران و عقاید باطله و... است با کمال جسارت و وقاحت همسنگ با کتاب هدایت الهی قرآن می‌داند و درباره کتاب خود می‌گوید: «دباجه دفتر اول: هذا کتاب الی‌مثنوی! و هو اصول اصول الی‌الدین، فی کشف أسرار الی‌وصول الی‌یقین، و هو فقه الملائکة، و شرح المله الماظر، و مثل نوره کشف کافیها مصباح... کما قال تالی ایضاً به کثرتاً و وی‌هدی به کثرتاً، و انّه شفاء المص‌دور و جلاء الی‌أحزان، و کشف‌اف‌المقرآن، و سعة المارزاق، و تطیب المآخلاق، بآی‌دی‌سیرة کرام بربرة یمن‌عون بان لا یمنس‌ه‌إلا الی‌مطه‌روین، تنزل من رب العالمین، لا یأتی الی‌باطل من بین‌یدی‌ه‌و لا من خلفه، و المله یرضده و یرقبه و هو خیر حافظاً و هو أرحم الراحمین، و له‌لقاب آخر لقبه‌الله‌تعالی، و اکتصرتنا علی‌هذا الی‌قائل و الی‌قائل یذل علی‌الکثر.»

پنجم: امام زمان شمس‌ان روحی فدا، تالی کتاب‌الله، و قرآن و دعا و ذکر خداوند است؛ ولی شور ده قوند، دلداده سماع و آواز و موسیقی خانقاه، و شور ده رقص و پای‌کوبی و عشق و هوس.

آنان که هنوز در اثر فریبندگی اشعار و تبلیغات سوء اهل عرفان این قدر از نصوص مکتب وحی و روش انبیا و امامان هدی علیهم‌السلام دور نرفته‌اند که مجلس شعر و سماع و رقص و موسیقی و اختلاط زن و مرد را بر مجلس زهد و تقوی و عقل و عدل و قرآن و نهج‌المبلاغه و صحیفه سجادیه ترجیح دهند، بدانند که:

«مولوی] در عقاید و افکار و تعلیمات خود به سه عنصر علم‌المجمال تک‌ه کرده بود: عشق، موسیقی، سماع. و در تمام آثار خود از موسیقی به عنوان یک «هنر متعالی» یاد می‌کند. او هم معتقد بود که: آنجا که سخن‌باز می‌ماند، موسیقی آغاز می‌شود. زبان موسیقی زبان جهانی است و زبان عاشقان است.»

«به روایت افلاکی» در «مناقب‌المعارف» بن‌علاقه‌ای مولوی به نی و رباب قوند را از نوای موسیقی پر کرده بود. حتی در حال وضو گرفتن زبانه‌گوش درویشان را نوازش می‌کرد و به نظر آنان دگر بدعت به صورت سنت درآمده بود.»

البته ایشان معتقدند که بدعت‌های ایشان، مساوی با فرمایشات انبیا علیهم‌السلام است و می‌گویند:

«بدعت اولی‌ای حق، به مثابت سنت انبیا می‌گردد!»

سلطان ولدا (فرزند مولوی) با اشاره به حالت پدر بعد از فراق شمس‌الدین می‌گوید:

«شیخ مفتی ز عشق شاعر شد

گشت خمار اگر چه زاهد بد

یک نفس بی‌سماع و رقص نبود

روز و شب لحظه‌ای نمی‌آسود

خلق از روی وی، ز شرع و دین گشتند
همگان عشق را ره بن گشتند
حافظان جمله شعر خوان شده‌اند
به سوی مطربان دوان شده‌اند
وردایشان شده است بت و غزل
غریبان ز ستشان صلاه و عمل
عاشقی شد طریقی و مذهبشان
غریب عشق است پیششان هذیان
کفر و اسلام نیست در رهشان
شمس تبریز شد شهنشه‌شان
گفته منکر ز غایت انکار
نیست بر وفق شرع و دین انکار»
و "مولوی" می‌گوید:

«پس غذای عاشقان آمد سماح
که در او باشد خصال اجتماع
قوتی که در خصال صفت
بلکه صورت گریز از بانگ و صفت
شمس تبریزی می‌گوید:

«این تجلی و رؤیت خدا، مردان خدا را در سماح پیشتر باشد... سماعی است که فریضه است و آن سماح اهل حال است، که آن فریضه نیست، چنانکه پنج نماز و روزه رمضان! و چنانکه آب و نان خوردن به وقت ضرورت، فریضه نیست اصحاب حال را!»

مولوی دوستان، بدن نیست لاف در مورد جلسات مختلط زنانه و مردانه، و گروه ارکستر وی بدانند. کتب مناقب و آثار متفقند که:

«مولانا بعد از این خلوت (خلوت با شمس) روش خویش را بدل ساخت، و به جای اقامه نماز و مجلس وعظ، به سماح نشست و چرخ دین و رقص! بنام کرد، و به جای قیل و قال مدرسه و اهل بحث، گوش به نغمه جانسوز نی و ترانه رباب نهاد.»

«مولوی پس از بر خورد با شمس، موسیقی و دوستی سماح را تا بدان حد گسترش می‌دهد که حتی به طور هفتگی، مجلسی و رژه سماح بانوان، همراه با گل افشانی و رقص و پای آکوبی زمان در قونیه برپا می‌دارد... تا جایی که حتی در مواردی چون سرگرم رباب و موسیقی می‌شده نمازش را و می‌گذاشته است، و با وجود تذکار به وی، موسیقی را رها نمی‌کرده، بلکه نماز را ترک می‌گفته است!»

«علاوه بر زنان طبقات مرفه، بن زنان طبقات پایین و اصناف زن مولوی علاقه‌مندانی داشت که به خاطر او مجالس ترتیب می‌دادند و دعوتش می‌کردند. وقتی مولوی در مجالس آنان حاضر می‌شد، گلبارانش می‌کردند و همراه او به سماح برمی‌خاستند! شب‌های جمعه زنان قونیه در منزل امام بنام که نام خاص سلطان بود، گرد می‌آمدند و سماح می‌کردند.»

«روزی علم‌الدین قاصر، سماح بزرگ داشت و مولانا در آن سماح هر چه پوشیده بود به قوالان (خوانندگان) بخشیده و همچون عریان رقص می‌کرد! علم‌الدین لباس سر تا پای که مناسب او بود آورد و به مولوی پوشانید و در رون آمدند. در راه آواز "رباب" از خانه ارمنی شنید؛ به چرخ آمد و ذوق‌ها کرد تا صباح دیگر بر سر آن راه، در نعره و صیاح بود؛ باز هر چه پوشیده بود به مردمان شراب‌خانه بخشید و برفت!»

واقعا در شگفتی است که آن تفاوت رقص و آواز و غنا و شراب‌خواری و شه‌دبازی و پرده‌داری این صوفیان، - به روی از کاخ نشانی اموی و عباسی که الگوها و امامان ایشان بودند - با مجالس ساثر مطربان و آوازخوانان و دلدادگان رقص و سماح و برهنگی - که نمونه مجالس و فحش‌های آن‌ها، آب و نان و غذای روح!! بی‌خردان شده است - در چیست؟! آن جز این است که ایشان - برخلاف اهل عرفان - برای اغفال بندگان خدا، و پرده‌پوشی بر هوس‌رانی‌های خود، از واژه‌ها و عناوین مقدس دینی سوء استفاده نکرده، بی‌پرده ماهیت خود را نشان می‌دهند، و با رندی و زرقی تمام، فسق و فجور خود را در لباس دین و شریعت ارائه نداده، با دین و دانت و معنویت انسان‌ها بازی نمی‌کنند، و در پرده فروش کلامی دین و معنویت تکدی و گدایی نمی‌کنند؟! چنانکه درباره کانون فرهنگ و هنر "شمس تبریزی" نوشته‌اند:

«شمس... پاره‌ای اوقات در آستانه درگاه می‌نشست و تا از مردان نازی (وجه نقد) اغری نقد نمی‌ستاد، آن‌ها را به

محضر مولانا اجازه ورود نمی‌داد!»

ششم: امام زمان ش ع ان عجل الملّه تعالی فرجه المشرق، بانی بنای امان، و دشمن شرک و کفر و طغیان، و منادی ندای: «ومن یتبعه ر الماسلام دنیا فلن قبل منه» بوده، و نابود کننده هفتاد و دو ملت و کوشش است ولی مولای صوفیان، عاشق کفر و امان و آشتی دهنده دین و المحاد بر اساس کی دانستن حق و باطل، و خدا و شطان، و ابراهیم و نمرود، و پامبر صلی الله علیه و آله وسلم و ابوسفیان، و زید و امام شهید عاشوراء آن و... است. مولوی می‌سراید:

«چونکه بی رنگی اس رنگ شد موسی ای با موسی ای در جنگ شد چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی»

هفتم: امام زمان ش ع ان روحی فداه، هلاک کننده مدعیان امامت و ولایت در مقابل حجت‌های الهی از خاندان معصوم پامبر صلی الله علیه و آله وسلم و نسل پاک علی و فاطمه سلام الله علیهما است ولی پرقوه، امام‌ساز ولی پرداز - خواه از نسل علی، و خواه از نسل عمر! - است، و با این امام‌سازی در مقابله با خاندان عصمت و سنت سعادت آفرین خداوند حکیم، مشید ارکان مسلک بنیان‌گذاران بدبختی و فلاکت بشر تا ظهور مقدس امام ش ع ان و بنیان‌کن اساس تصوف و عرفان و رقص و سماع و موسیقی صوفیان و عارفان است.

مرگ شمس

«شبی خدمت شمس المدین با خدمت مولانا در خلوتی نشسته بودند. شخصی از بیرون در شمس را اشارت کرد تا بیرون آید. فی الحال برخاست و با مولانا گفت: "به کشتنم بخوانند." بعد از توقف بس ار، خدمت مولانا فرمود: "ألا له الخلق والأمر، تبارک الله رب العالمین." هفت کس دست کی کرده بودند و در که بن استاد، کاردی را زدند. شمس نعره‌هایی زد، چنانکه آن جماعت بی‌هوش بیفتادند. و یکی از آنها علماء المدین محمد بود، فرزند مولانا، که به داغ این لسان من اول کتبت سام داشت و چون آن جماعت به هوش باز آمدند، غراز چند قطره خون هسچ ندند. از آن روز باز تا بن غایت نشانی از آن سلطان معنی پذیرد است. و کان ذلک فی شهور سنة خمس و اربعین و ست ماهه... و بعضی گفته‌اند که شمس المدین در جنب مولانا بهاء‌الدین ولد مدفون است و بعضی گفته‌اند که آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند. شبی سلطان ولد در خواب دید که شمس المدین اشارت کرد که: «در فلان چاه خفته‌ام.» مشب اران محرم را جمع کرد و در مدرسه مولانا پهلوی بانی مدرسه، امربدر المدین دفع کردند. والله تعالی اعلم.»

جای تذکر است: شواهدی که آوردیم جز تحقیق و بررسی یک ادعای ناروا در وسع و حوصله یک مقاله بیشتر نیست، ولی آنان که بر اساس براهین قطعی و روشن، مکتب شمس را تنها مکتب آسمانی زنده و مصون از تحریف و بدور از آه‌بخته شدن با هواهای داستان‌سرایان افته‌اند، - چنانکه معارضان و مخالفان این مکتب سراسر نور و برهان نیز برای نکتته به خوبی واقفند و از هر نوع مقابله و رواروی مستقیم خود با این مکتب جز خاطره‌های تلخ شکست و رسوایی را به ارث نبرده‌اند - به خوبی می‌دانند که پرداختن به این گونه افسانه‌ها و نقد و اشکال آن‌ها جز تضییع وقت و اقامه دل‌برویشایی خورشید در مقابل رنگی دل‌شب‌چیزدنگری نیست.

به هر حال بدیهی است که هرگز نمی‌توان گفتار کسی را به صرف ادعای خودش پذیرفت، و گرنه دروغ‌گویی است، و مدعی به ناحق فراوان، چنانکه می‌بینیم جاه‌طلبان پذیرفته در راه معارضه با اولیای حق قی خداوند متعال، ادعاهای بس بزرگ داشته‌اند، و دروغ‌های آشکار و لاف‌های فراوان بافته‌اند، خصوصاً آنکه هر کس با اصول و مبانی ضروری این مختصر آشنا شده باشد، با تحقیق و مطالعه احوال مشایخ تصوف و عرفان آشکارا می‌آید که اعتقادات و باورها و سلوکل‌های ایشان، آنچنان از عقل و برهان و تعالیم مکتب وحی به دور است، که هرگز ممکن نیست آنان را با کمترین عالمان مکتب سراسر نور اهل بیت علیهم السلام اشتباه گرفت، تا چه رسد به آنکه کسی ایشان را از اولیای خداوند دانسته، یا پناه بر خدا - امام زمان ش ع ان محسوب دارد!